

< بی حد و مرز >

حصار ظرفیت‌های خود را درهم بشکنید

جان سی. مکسول

رضا رایان راد

سید طاهر شریعت پناهی



خویشتن را بشناس.

سقراط

به اعتقاد من خودشناسی نایاب‌ترین ویژگی در انسان است.

الیزابت ادواردز

اشتیاق زیادی برای این کتاب دارم، چون به شما عشق و علاقه زیادی دارم! به مدت پنجاه سال کار کرده‌ام تا زندگی‌ام را بهبود بخشم و به بهبود زندگی دیگران کمک کنم. هیچ چیز به اندازه کمک کردن به رشد و بهبود دیگران برایم شادی به همراه نمی‌آورد. این کتاب را به ویژه برای برانگیختن شما و کمک به افزایش ظرفیتتان نوشته‌ام.

چطور به فکر نوشتن این کتاب رسیدم؟ ایده آن زمانی به ذهنم رسید که داشتم از یکی از کارهای مورد علاقه‌ام لذت می‌بردم: گفت‌وگویی لذت‌بخش هنگام صرف غذا با دوستان. درحالی‌که داشتیم صحبت می‌کردیم، یکی از دوستان شروع کرد به بیان اهمیت توان بالقوه و اینکه افراد چگونه به آن دست پیدا می‌کنند. این متجربه بحث خوبی شد که دو ساعت طول کشید. درحالی‌که آماده می‌شدیم از سر میز بلند شویم، کسی گفت، «من هیچ وقت کتابی درباره ظرفیت فردی و شیوه دست یافتن به آن نخوانده‌ام.» بقیه هم چنین کتابی نخوانده بودند.

آن گفت‌وگو حقیقتاً مرا برانگیخت؛ تا دو سال هم به آن فکر می‌کردم. بعد از مراجعه ذهنی چندباره به موضوع ظرفیت فردی، شروع به سؤال کردن و شنیدن

حرف دیگران و آموختن درباره آن کردم. سرانجام این منجر به خلق چالش ظرفیت فردی شد: اگر بر آگاهی‌تان بیفزایید، توانایی‌هایتان را پرورش دهید و به انتخاب‌های درستی دست بزنید، می‌توانید به ظرفیت فردی خود دست یابید. به عبارت دیگر:

آگاهی + توانایی + انتخاب‌ها = ظرفیت

این چالشی است که در این کتاب به شما عرضه می‌کنم. اگر مایل به پذیرش این چالش و تبعیت از فرایندی که مطرح می‌کنم باشید، زندگی‌تان تغییر خواهد کرد! چالش ظرفیت فردی با آگاهی آغاز می‌شود. آگاه شدن اولین گام بزرگی بود که برای در هم شکستن حصار ظرفیت‌های خود برداشتم. و این اتفاق در اوایل زندگی حرفه‌ای‌ام رخ داد. الگوی کشیش‌ها در آن زمان الگوی شبانی بود که از گله مراقبت می‌کند. مسئله مهم حفظ و مراقبت از رمه بود. این کار شامل مقدار زیادی پند و اندرز بود. بنابراین فکر می‌کردم این الگویی است که قرار است از آن پیروی کنم.

اما در آن زمان کتابی خواندم با عنوان کلیساهای آمریکا که سریع‌ترین رشد را دارند نوشته الیمرتاونز. این کتاب درباره دسترسی به مخاطبان بیشتر و شیوه رهبری ممتاز کلیسا بود. نمی‌توانستم آن را زمین بگذارم. داستان‌هایش بسیار الهام‌بخش بود. بعد از خواندن کتاب، می‌خواستم از همه کلیساهایی که در کتاب ذکر شده بود بازدید کنم و با کشیش‌هایشان ملاقات کنم. اما چطور می‌توانستم این کار را بکنم؟ این کشیش‌ها مرا نمی‌شناختند. و چرا باید زمانی را صرف ملاقات با من می‌کردند؟

بعد ایده‌ای به ذهنم رسید، اینکه با آنها تماس بگیرم و پیشنهاد کنم در ازای سی دقیقه از وقتشان ۱۰۰ دلار به ایشان بپردازم. این قضیه مربوط به سال ۱۹۷۱ است، که درآمدم در کل سال ۴,۲۰۰ دلار بود. اما بی‌صبرانه می‌خواستم بفهمم چه چیزی باعث می‌شود این کشیش‌ها تا این اندازه موفق باشند. وقتی دو نفر از ده کشیش به درخواستم پاسخ مثبت دادند سراز پا نمی‌شناختم.

به محض اینکه خبردار شدم که می‌توانم با این رهبران دیدار کنم، شروع به

نصیحت کردن

به افراد کمک

می‌کند از

ضعف‌هایشان

عبور کنند.

تجهیز کردن

به آنها کمک

می‌کند روی نقاط

قوتشان کار کنند.

یادداشت کردن پرسش‌هایی کردم که قرار بود از آنها بپرسم. پرسش‌های زیادی. به فکرم رسید. پنج صفحه پر! وقتی مقابل این رهبران نشسته بودم و آن پرسش‌ها را با شتاب تمام از آنها می‌پرسیدم، بی‌قرار شنیدن پاسخ‌ها بودم. معلوم است که نتوانستم همه پرسش‌هایی را که نوشته بودم مطرح کنم، اما در زندگی شخصی و حرفه‌ای‌ام حقیقتاً با تحولی مواجه شدم. بزرگ‌ترین کشفم این بود که این کشیش‌ها هیچ وقتی را صرف اندرز دادن به مردم نمی‌کنند. در عوض، همه وقتشان را صرف تجهیز کردن افراد می‌کردند.

در ابتدا، متوجه معنی این حرف نشدم. مجبور شدم از آنها بخواهم برایم توضیح دهند. نصیحت کردن به افراد کمک می‌کند از ضعف‌هایشان عبور کنند. تجهیز کردن به آنها کمک می‌کند روی نقاط قوتشان کار کنند. مسئله به تدریج برایم روشن می‌شد!

سپس آنها توضیح دادند که وقتی افراد روی نقاط قوتشان کار می‌کنند، آمادگی بیشتری برای رسیدن به توان بالقوه خود دارند تا زمانی که روی نقاط ضعفشان کار می‌کنند. در این مرحله بود که مسئله برایم روشن شد. این رهبران شبانانی نبودند که صرفاً راضی به مراقبت از رمه باشند. آنها گاوچران بودند. چشم‌انداز داشتند. روحیه پیش‌گامانی را داشتند که در مرزهای دوردست چیزی می‌آفرینند. آنها افراد را می‌ساختند و پرورش می‌دادند و دعوتشان می‌کردند که جزوی از کلیتی بزرگ‌تر از خود باشند. و داشتند دست در دست هم کلیساهایشان را بالنده می‌کردند و پیامشان را به افراد بیشتری می‌رساندند و منشأ تحول می‌شدند.

آن روز اولین روزی بود که متوجه شدم برای رسیدن به ظرفیت آگاهی تا چه اندازه اهمیت دارد. تنها شیوه‌ای که از طریق آن می‌توانستم به افرادی که رهبری می‌کردم کمک کنم توفیق بیشتری در زندگی‌شان به دست آورند این بود که به ایشان کمک کنم بیش از نقاط ضعف بر نقاط قوتشان تمرکز کنند. همچنین